بسم الله الرحمن الرحیم

## اشكالى بر كلام شیخ اشراق

 وما أشنع أورده علیه بعض الأعلام من أن دعوى امتناع الجزئیات الغیر المتناهیه ممنوع

 اشكالى كه بر كلام شیخ اشراق وارد شده، این است كه تلازم بین كلیت ماهیت و بین تحقق ماهیت واجب الوجود، این تلازم مورد خدشه واقع مى‌شود در باب ماهیت واجب الوجود، مرحوم شیخ اشراق بیانشان این بود كه صرف فرض ماهیت براى واجب الوجود، اقتضاى كلیت دارد و اقتضاى كلیت مقتضى فرض است نه تحقق، فرض عدم تناهى است در مصادیق مختصه است.

 بنابراین آن اشكالات بار مى‌شود یا اینكه افراد بالنسبه به ماهیت خودشان واجب هستند یا فرض فرد نسبت به ماهیت كلى. خودشان متمنع است یا تحقق فرد به نسبت به ماهیت خودش ممكن است و در هر تالى باطل است، مقدم كه ماهیت واجب الوجود داراى یك ماهیت جداى از إنیت واجب الوجود است این هم باطل خواهد بود.

 ایشان در این جا مى‌آیند و اشكال را بر این وارد مى‌كنند كه در صورت اول ما بنا را بر عدم تلازم بین فرض ماهیت واجب الوجود و بین كلیت آن مى‌گذاریم موجب عدم تناهى افراد كثیره است، مى‌گوئیم كه ماهیت واجب الوجود كه اقتضاى عدم تناهى مى‌كند این را خوب ما قبول نداریم به جهت اینكه ماهیت اقتضا نمى‌كند، بلكه ذهن است كه براى ماهیت افراد غیر متناهى در اینجا دارد، نه اینكه خود هر ماهیتى كه كلى باشد لازمه‌اش این است كه در خارج هم افراد غیر متناهى باشد این یك مسأله، اشكال دیگر، این است كه بر فرض كه ماهیت اقتضاى عدم تناهى در افراد بخواهد بكند، خوب ما هر ماهیتى كه این اقتضاى عدم تناهى ندارد، ماهیاتى داریم كه این ماهیات افرادش در خارج محدود هستند ولازمه فرض عدم تناهى، تحقق عدم تناهى در خارج نیست مثل انسان، مثل بقر، مثل سایر ماهیات، كه افراد اینها در خارج غیر متناهى نیستند و متناهى هستند، الان در خارج چند تا انسان داریم؟ پنج میلیارد انسان داریم.[[1]](#footnote-1)

 پس این كه هر ماهیتى اقتضاى عدم تناهى بكند این را ما هم قبول نداریم، اشكال دیگر اینكه بر فرض كه ماهیت، ماهیت واجب الوجود، اقتضاى افراد متناهى واجب الوجود بكند وقتى كه این تناهى، تناهى ترتبى نباشد و تناهى على نباشد، اشكال ندارد فرض كنید كه آن تناهى كه خوب این تسلسل باطل ملزوم بطلان تسلسل است كه یك ماهیت، مانند اینكه افرادى در خارج در عرض هم باشند غیر متناهى، دلیل بر بطلان نداریم، یا اینكه تناهى تناهى لایقفى باشد فرض كنید كه در اعداد، اینها خوب تناهى دارند این تناهى، تناهى لایقفى است كه خوب این یك سلسله عرضى است یا اینكه تناهى، تناهى فرضى است مانند سلسله اعداد كه اینها وجود بالفعل ندارند، اینها دلالت بر بطلان تسلسل شامل آنها نخواهد شد.

 البته قبل از این كه ما به این اشكال بخواهیم بپردازیم، به جواب این اشكال بر این بحث تسلسل یك مسأله‌اى هست و او این است كه باید ببینیم در برهان تسلسل در چه موردى در چه موضوعى این تسلسل مورد بحث قرار مى‌گیرد و منظور از وجود بالفعل سلسله على و معلولى چه وجودى است؟ آن چه كه در براهین فلاسفه نسبت به بطلان تسلسل گفته مى‌شود این است كه در یك زمان خاص سلسله علت به حد یقفى نرسد، سلسله على و معلولى، خوب این ادله بطلان شامل این مورد خواهد شد.

## علامه: در هر سلسله على معلولى سه چیز لازم است

 فرض كنید كه در یك برهه معینى و در یك مقطع معین بین النقطتین سلسله همان طورى كه مرحوم علامه اینها راجع به ایشان ابن طور فرمودند ما در هر قضیه‌اى در هر سلسله على و معلولى، ما سه چیز را لازم داریم، یكى اینكه علت باشد و معلول نباشد، یكى اینكه معلول باشد و علت نباشد و سوم اینكه شیء ثالث هم علت باشد و هم معلول باشد این سه چیز را ما در سلسله على و معلولى لازم داریم حالا اگر در یك هم چنین فرضى، كه در این فرض بین النقطتین از یك طرف ما معلول داریم بلا شك كه علت نداریم مانند همان معلول اخیرو همین طور بینهما متوسطات، كه معلول و علت داریم، اینهم در آن شكى نداریم حالا اگر آن نقطه اول كه علت باشد و معلول نباشد، آن نباشد این موجب خلف لازم مى‌آید و فرض ما در اینجا و این خوب دلیل، خوب دلیل مقتضى است كه البته نیاز به توضیح دارد ولى در بحث خودش خواهد آمد لذا ما توضیح بیشتر راجع به این قضیه نمى‌دهیم البته به این دلیل هم اشكالات وارد شده، نه اینكه نشده ولى ما در این جا ما نیاز نداریم این دلیل دلیلى محكمى است و شكى در این نیست.

 حالا در این مورد، منظور از وجود بالفعل در سلسله على و معلولى در تسلسل كه این شخص آمده در این جا مطرح كرده و اشتباهى كه در این جا شده این نیست كه در یك زمان خاص این قضیه باشد، بطلان تسلسل شامل مى‌شود هم بطلان سلسله علل بدون علت را در یك زمان خاص و هم شامل مى‌شود بطلان سلسله علل را ولو در یك زمان خاص نباشد، عمده در قضیه تسلسل فعلیت یافتن سلسله علت و معلول است ولو در یك زمان خاص نباشد، همین قدر كه در دایره وجود سلسله علت و معلول به حد یقفى نرسد، این ادله تسلسل شاملش خواهد شد، نه اینكه فقط بایستى یك مقطع خاصى در این جا باشد، پس بنابراین در هر دو مورد این بطلان تسلسل شامل ما نحن فیه خواهد بود. این دلیلى كه ایشان آورده اند بر علیه شیع اشراق كه در این جا فرض تصور ماهیت واجب الوجود این اولًا موجب عدم تناهى نخواهد بود یك.

 دوم بر، فرض عدم تناهى افراد خارجى براى او محدودند و آن چه كه موجب بطلان خواهد بود عدم تناهى خارجى است نه عدم تناهى ذهنى، ذهن ممكن است براى یك زید هم عدم تناهى امثال بتراشد، اینكه موجب ولى در خارج یكى بیشتر نیست، ذهن خیلى كارها مى‌تواند بكند ولى باید ببینیم در خارج این چند تا این مصداق دارد و این امتناع از ناحیه ذهن كه مترتب نمى‌شود برسلسله علت، از ناحیه تحقق خارجى ترتّب پیدا مى‌كند.

## اشكال سوم

 اشكال سوم اینكه بر فرض عدم تناهى این واجب الوجودها ربطى به همدیگر ندارند و آن چه كه موجب بطلان در تسلسل است ارتباط على بین واجب، چند تا واجب است كه به حدیقف نرسد، اما چه اشكال دارد كه ما فرض كنیم واجب الوجودات عدیده‌اى داشته باشیم و این واجب الوجودها، هیچ ربطى به همدیگر ندارند و هیچگونه ارتباطى با هم ندارند كه البته اشكال باز به این وارد مى‌شود، اینها امكان بالقیاس الى الغیر هستند و در امكان بالقیاس الى الغیر این نیاز به علت ثالث داریم كه آن باز این كه بانفس تحقّق واجب الوجود در این ها منافات دارد، این اشكالاتى كه شده،

## جواب مرحوم آخوند

 جوابى كه من حیث المجموع مرحوم آخوند مى دهند البته فرق مى‌كند، اشكال اول و دوم و سوم، این است كه آقا جان این كه ایشان مى‌گویند كه عدم تناهى در مصادیق واجب الوجود به معناى وجود خارجى نیست، كه بلكه به معناى این است كه فرض ذهنى است نسبت به تحقق، نسبت به مصادیق متعدده این ماهیت كلى، درست شد؟ مثل اینكه فرض كنید كه حالا ما چرا سراغ واجب الوجود برویم؟ سراغ ماهیت انسان مى‌رویم ماهیت انسان مى‌تواند ذهن براى او افراد كثیره غیر متناهى فرض كند، درست شد؟ غیر متناهى فرض كند و این فرض افراد عدم تناهى در مصادیق كثیره این موجب تحقق خارجى عدم تناهى كه نیست بالاخره در خارج متناهى هستند، كره زمین اگر به اندازه سوزن حتى آدم رویش بایستد، بالاخره متناهى است، پس فرض ذهنى موجب عدم تناهى خارجى نخواهد بود، درست شد؟ آن وقت بحث را در این جا مى‌بریم روى اینكه خیلى خوب حالا كه ذهن فرض كرد تمام افراد ماهیت از نقطه نظر انتساب به ذات ماهیت على السّوى هستند، یعنى هیچ گونه امتیاز و رجحانى نه نسبت به وجود، نه هیچگونه امتیاز و رجحانى چون ماهیت مشكّك كه و نیست اولویت كه در ذات ماهیت نیست، اولویت از ناحیه فاعل افاضه مى‌شود كه به وجود ماهیت هیچ گونه رجحانى نسبت به افراد ماهیت به ذات ماهیت وجود ندارد، یعنى نفس عمرو و نفس زید و بكر و خالد را كه انسان تصور كنید، زید ارجحیتى نسبت به عمرو ندارد، عمر ارجحیتى نسبت به بكر ندارد، همه على السوى هستند، ارجحیت از چه ناحیه مى‌آید؟ از ناحیه وجود مى‌آید، پس از ناحیه غیر است، خود اینها ارجحیتى ندارند.

 همین حرف را ما در مورد ماهیت واجب الوجود مى‌زنیم، مى‌گوئیم: وجود واجب الوجود را مى‌گذاریم كنار مى‌آمدیم سراغ ماهیتش، افراد واجب الوجود آیا متناهى هستند یا غیر متناهى؟ مى‌گوئیم غیر متناهى هستند، ذهن براى اینها افراد غیر متناهى تصور مى‌كند پس افراد غیر متناهى نسبت به ذات واجب الوجود هیچ گونه رجحانى ندارد، این رجحان از كجا آمده؟ این رجحان از كجا آمده؟ وقتى كه افراد ندارند حالا این فرد نسبت به ذات یا واجب است یعنى یا واجب است وجود او از آن جایى كه تمام افراد نسبت به ذاتشان رجحان ندارند، اگر فرد نسبت به ماهیت خودش واجب باشد پس باید به لا یتناهى ما واجب الوجود داشته باشیم، درست شد؟ خوب این كه باطل است. اگر نسبت این فرد با آن ماهیت واجب الوجود ممتنع است یك فرد از این واجب الوجود نباید تحقق خارجى داشته باشد در حالتى كه دارد اگر نسبت این فرد با آن ماهیتش بالامكان است واجب الوجود برمى‌گردد به ممكن‌الوجود درست شد؟ در تمام این سه فصل چیست مسأله باطل مى‌شود.

 این دلیلى كه ایشان بر این ذكر كردند، مطلبى كه در تتمه مرحوم آخوند ذكر مى‌كنند و ما این را مى‌گوئیم و بعد مقایسه مى‌كنیم و تمام مى‌شود بحث:

## نفس مرتبه موجب تشخص نوعى همان ماهیت است

 او این است كه مى‌فرمایند اگر یك نفر بیاید اشكال كند بگویند آقا در مجردات و در عقول مفارق و در مجردات شما چه حرفى مى‌زنید؟ مگر نفس خود مرتبه، خود نفس مرتبه موجب تشخص نوعى همان ماهیت نخواهد بود؟ یعنى شما یك ماهیت مجرده را در نظر بگیرید، خود همان مرتبه وجودى همان موجب فرد است لذا ما دو فرد در یك ماهیت مجرد نداریم اگر یك ماهیت، ماهیت مجرده باشد همان آن فرد براى چیست؟ براى شخص او خواهد بود. یعنى آن نوع، همان فرد است و این یك مطلب بسیار مهمى است كه ما این را در باب تجرد انسان خواهیم گفت، بله.[[2]](#footnote-2)

 پس بنابراین در هر مرتبه از مراتب این ماهیت یك فرد بیشتر ندارد و فرض فرد دوم براى این ماهیت ممتنع است، چرا؟ چون اینكه باصطلاح این كه به خاطر این است چون اینها. مجرد هستند و در تجرد ما به الاشتراك و ما به الامتیاز نداریم، تا اینكه بواسطه آن ما به الاشتراك، افراد دیگرى وجود داشته باشد و به واسطه ما به الامتیاز، فصل ممیزى بیآید و این فرد را از آن فرد جدا كند، نداریم. مثل انسان و بقر نیستند، كه در اینجا ماده و صورت و اینها دارند، آن یك حقیقت مجرده محض است و در حقیقت مجرده محض، دیگر در آن جا تمایز نیست اگر تمایز باشد، تمایز به رتبه است.

## جوابى دیگر از آخوند

 جوابى كه ایشان در اینجا مى‌دهد این است كه: در اینجا این انحصارى كه این ماهیت واحد در فرد واحد به وجود آورده، این انحصار نه از ناحیه ماهیت است، چون این ماهیت این است منحصر است، نه، بلكه انحصار از ناحیه اشتداد وجودى است و عدم اشتداد وجودى است، یعنى وجود است كه مى‌آید و یك ماهیت را منحصر مى‌كند در یك مرتبه و آن ماهیت را منحصر مى‌كند در یك مرتبه دیگر، این فقط وجود است، پس مرتبه، نه اینكه آن انحصار بواسطه یك متمایزات خارج از ذات است، چون اگر تمیز، یا تمیز باید به واسطه خود ذات باشد، نفس ذات باشد یعنى نفس آن ذات ماهیت باشد، یا جزء آن باشد و لوازم آن، پس بنابراین تمام افراد آن ماهیت همه باید یكسان باشند، دیگر تمیز معنا ندارد، چون فرض این است كه واجب الوجود واحد است، ذات واجب الوجود واحد است و لوازم ذاتى و اجزاء آن هم چیست؟ آن هم واحد خواهد بود. پس بنابراین دیگر چیزى كه واحد است نمى‌شود تمیز از یك ذات واحد انتزاع بشود، پس بنابراین افراد واجب الوجود نمى‌شود تمیز از ذات آنها باشد،

 مى‌آئیم سراغ تمیز البته این بیانى كه من كردم یك قدرى با این بیان كه ایشان مى‌گویند، یك قدرى تفاوت دارد حالا از او تلفیق مى‌كنیم، پس باید تمیز از ناحیه غیر باشد، حالا آمدیم سراغ غیر، غیر چیست یا وجود است یا غیر وجود، اگر تمیز از ناحیه غیر وجود باشد كه خوب این تمیز مال ماده و لوازم ماده است در مجردات تمیز معنا ندارد، اگر این تمیز از ناحیه نفس وجود باشد، پس بنابراین مرتبه آن، مرتبه وجودى ماهیات و مجردات هستند كه موجب تحقق و تعین فرد و مصداق خاص هستند در یك ماهیت و این بنابر مسأله اصالت وجود و بنابر مسئله صرافت وجود و بنابر مسأله وحدت و بساطت وجود و بنابر مسأله اشتراك وجود در این جا، دو وجود، معنا ندارد كه تحقق داشته باشد در خارج، بلكه وجود، وجود واحد است وقتى وجود واحد است همان واجب الوجود خواهد بود، درست شد؟ یعنى اگر تمیز را شما از ناحیه وجود مى‌گیرید وجود، وجود چیست؟ وجود واحد است دو واجب الوجود نداریم، اگر از ناحیه غیر وجود مى‌گیرید این استعداد و ماده و این‌ها میخواهد كه در مجردات ماده وجود ندارد.

 پس بنابراین باز برگشت این مسأله به این است كه در مجردات قبول داریم، درست است بله كه در مجردات ما به الامتیاز در مجردات عین ما به الاشتراك است، یعنى وقتى كه یك وجودى در یك مرتبه مى‌خواهد تعین پیدا كند، تعین چیزى خارج از حدود وجودى او نخواهد بود مثل ماده و صورت نیستند كه ماده بیآید و شكل و الوان اینها عوارض بیآیند باعث تمیز و اینها بشوند.

 ولى صحبت در این است كه در مورد مجردات ما به الامتیاز نفس وجود است و ما به الاشتراك نفس وجود است، (انما الاختلاف فى المراتب) مراتب است كه مى‌آید تعین درست مى‌كند، یك عقل را در یك مرتبه بالا و شدید و عقل دیگر را در یك مرتبه پائین و ضعیف قرار مى‌دهد و نفس اختلاف مرتبه موجب تمایز بین این دو خواهد بود اختلاف بین مرتبه عقل در این مرتبه عقل، این مرتبه از عقول، این مرتبه از عقول، این مرتبه از صور مجرده، این مرتبه صور مجرده، اینها نفس اختلاف رتبه آنها موجب تحقق وحدت در مصداق در این نوع خواهد بود، گرچه ذهن براى او فرض كنید كه انواع غیر متناهى مى‌تواند بتراشد، ولى بحث بر سر این است كه در این جا ما به الامتیاز عین ما به الاشتراك است، ما به الامتیاز در این جا وجود است كه ما به الاشتراك وجود است، درست شد؟ پس بنابراین همان حدوده و مراتب وجودى این‌هاست كه ما به الامتیاز و ما به الاشتراك در این جا براى اینها درست كرده و فرض اینست كه در واجب الوجود كه ما حد وجودى نداریم، اگر در واجب الوجود حد وجودى داشته باشیم این نیاز به چه پیدا مى‌كند؟ نیاز به محدد و نیاز به علت ثالث پیدا مى‌كند و اینها خود این مسأله را چكار مى‌كنند؟ نفى مى‌كنند.

 پس بنابراین در مورد مجردات ما قبول داریم كه حدود وجودى آنها عین ماهیت آن‌هاست، ولى این با فرض این است كه اینها داراى مراتب مختلف هستند و واجب الوجود كه داراى مرتبه نیست.

 پس بنابراین این برهان این اشكال در مورد واجب الوجود نمى‌تواند در آن تسرى پیدا كند.

## تطبیق متن

 (و ما أشنع ما أورده علیه بعض الأعلام) چقدر این ایراد، ایراد سخیفى است (من أن الدعوى عدم امتناع الجزئیات الغیر المتناهیه ممنوع) دعواى عدم امتناع جزئیات غیر متناهیه ممنوع است، قبول نداریم جزئیات غیر متناهیه ما نداریم بلكه متناهى هستند (و لم لا یجوز أن یکون لماهیة کلیه افراد متعدد متناهیه) چرا جایز نباشد كه یك ماهیت كلیه، افراد متناهى داشته باشد؟

 (لا یمکن یتعدى عنها فى الواقع)، در واقع تعدى از او نشود، مثل افراد انسان، افراد بقر، افراد غنم، اینها همه افراد متناهى هستند و از اینهم تعدى هم نمى‌شود، بالا خره مشخص است كه چند تا گوسفند الآن هست.

 (و إن جاز فى التوهم) اگر چه جایز است در توهم و الزیاده و علیها كه زیادى بر آنها در توهم جایز است، ذهن بیاید بله، فرض كنید من باب مثال، ما غیر متناهى گوسفند داریم، غیر متناهى غنم داریم غیر متناهى حمار داریم، مى‌شود دیگر، ذهن مى‌آید درست مى‌كند. ذهن همه كار مى‌شود كرد مى بزد ذهن مى‌آید فرض كنید كه آقا یك انسانى را از مرتبه آن بالا بالا مى‌آورد و ته چاه، و دو مرتبه ذهن مى‌آید از ته چاه مى‌آورد مى‌آورد و مى‌برد آن بالا، ذهن مى‌آید خوب را بد مى‌كند ذهن مى‌آید بد را خوب مى‌كند، ذهن خیلى كارها مى‌كند. (و لو سلم عدم التناهى)، اگر بر فرض تسلیم عدم تناهى بشویم (فهو بمعنى لایقف)، اگر به معناى لایقفى است، یعنى سلسله‌اى است كه این سلسله، سلسله عرضیه است و سلسله على نخواهد بود، وقتى سلسله على نیست خوب اشكالى ندارد تسلسل در اینجا بطلان تسلسل در اینجا نمى‌آید

(ولو سلم غیر متناه بالمعنى الآخر) اگر بگوئیم غیر متناهى به معناى دیگر است، فرضى است‌، (فغایه ما یلزم أن یکون الواجبات غیر متناهیه) خیلى چیزى كه لازم مى‌آید این است كه واجبات غیر متناهى باشد، (فلقائل أن یمنع) (بطلان هذا قائلا)، قائلى مى‌تواند این را رد كند این تسلسل را، در این جا تسلسل لازم نمى‌آید چرا؟ چون تسلسل در مورد آن واجبات على هستند كه اینها وجود بالفعل و بالخارج دارند و نه اینكه آن مثل فرض كنید آن كه هنوز تحقق خارجى ندارد مثل سلسله، اعداد إن دلائل بطلان التسلسل لو تمت لدلت على امتناع ترتب أمور غیر متناهیه موجوده معا. دلالت مى‌كند بر امتناع ترتب یك امور غیر متناهى كه با همدیگر باشند.

 وَ لزوم ترتب الواجبات غیر بین و لا مبین این كه ما مى‌گوئیم واجبات مترتب بر یكدیگر باشند، به نحو سلسله علیت و معلولیت نه مبین است نه بین، ممكن است واجباتى باشند و ربطى به همدیگر هم نداشته باشند، نه اینكه یك علت باشد و یكى دیگرى معلول.

 كه خوب در این جا اشكالى كه به این وارد مى‌شود این است كه پس باید اینها نسبت به هم امكان بالقیاس إلى الغیر، داشته باشند، امكان بالقیاس إلى الغیر، این نیاز به چه دارد؟ این نیازى به علت مى‌آید بحث در مورد مرتب واجب در آن جا لازم مى‌آید.

 (لأنا نقول أما بطلان ما ذکره أولا فبأن کل ماهى ة بالنظر إلى ذاتها و لایقتضى‌) شیئا من الت ناهى و اللاتناهى‌، ماهیت به نظر به ذاتش نه تناهى را اقتضا مى‌كند نه عدم تناهى را، نه مرتبه معینى از مراتب را اصلا، هیچ اقتضا نمى‌كند فإذا قطع النظر عن الأمور الخارجه عن نفس الماهیه وقتى كه ما قطع نظر بكنیم از امور خارجى از خود ماهیت، لا یأبى عند العقل یعنى آن عللى كه مى‌آیند و ماهیت را در خارج محقق مى‌كنند و مشخص مى‌كنند لا یأبى عند العقل عن أن یکون لها أفراد متناهیه ابائى نیست پیش عقل اینكه براى ماهیت افراد غیرمتناهى باشد وأما فساد ما ذکره ثانیا و ثالثا) آن چیزى كه ثانیاً و ثالثاً ذكر كردند كه بر فرض هم غیر متناهى باشد، غیر متناهى لا یقضى است، كه اشكالى ندارد، یا اینكه غیر متناهى به نحو غیر ترتب على است كه باز آن هم اشكال ندارد، این كه ثانیا و ثالثا ذكر كردند،

 (فبأن الکلام هاهنا لیس فى بطلان التسلسل فى الواجبات عددیا أو لا یقفیا مترتبا أو متکافئا)، بحث ما در ایشان شیخ اشراق نمى‌آید بحث را ببرد در تسلسل به اینكه بگوئیم در این جا تسلسل هست یا نیست در اینجا تناهى هست یا نیست، بحث این است كه آقا جان براى این ماهیت بالاخره افراد كثیر مى‌شود فرض شد، تمام شد و رفت. شما بگوئید ده تا. اصلا بحث نیست لذا ما روز اول خدمتتان عرض مردم كه اصلا اینكه بحث تناهى را ایشان مطرح كردند اصلَا غلط است، اصلا نمى‌بایست بحث عدم تناهى را مطرح بكند، بگوید آقا همین قدر ده تا براى واجب الوجود افراد فرض بشود، ٥ تا فرض بشود، دو تا فرض بشود، باز هم این اشكال به حال خودش وارد است چرا فرد دیگر به وجود نیامد؟ اگر ان فرد دیگر، اصلًا ما مى‌گوئیم دو تا، اصلًا ما مى‌گوئیم دو تا، دو فرد براى واجب الوجود باشد، نسبت آن فرد با این فرد به خود ذات ماهیت بدون رجحان است دیگر، رجحانى ندارند هیچكدام، چرا این یكى به وجود آمده آن نیامده؟ خوب تمام شد. این دیگر بحث تناهى و عدم تناهى مطرح كردن اصلا دیگر این در این جا فرد هیچ به اصطلاح ضرورتى در اینجا نداشته، همان اگر فرض مى‌كرد، ذهن مى‌تواند فرد دیگرى را تصور بكند، آن مطلب كافى بود و ایشان هم از همین جا وارد مى‌شوند، مى‌گویند:

 (الکلام هاهنا لیس فى بطلان التسلسل فى الواجبات) بحث در این جا نمى‌كند كه در واجبات آیا در واجبات، واجبات عددیه یا واجبات لا یقفیه عرضیه، این در اینجا تسلسل باطل است یا باطل نیست؟ مترتب باشند اینها بر همدیگر یا در عرض هم باشند تا اینكه گفته مى‌شود بطلان تسلسل درش كلام است. بل الکلام (فى انه) این است كه

 (إذا کان للواجب ماهیة کلیه یمکن أن) براى واجب، ماهیت كلیه‌اى باشد (یمکن) ممكن است، براى این جزئیاتى غیر از آن كه در خارج تعهد دارد باشد. إذ الماهیه لما لم یکن من حیث هى إلا هى ماهیت از آن جایى كه من حیث هى هى لیس إلا هى) نیست، کان الوقوع و الاوقوع کلاهما خارجین عن نفسها وقوع خارجى و عدم وقوع خارجى بالسنبه به خود ماهیت؟ فلا یأبى بالنظر ألى نفسها من حیث‌، ابائى نیست به نظر به خود ماهیت من حیث هى أن یکون لها افراد غیر واقعه‌، اینكه افراد غیر واقعى باشند، ابائى نیست، ولما کان کل من الوجوب و الإمکان و الإمتناع من لوازم المعنى، از آن جائى كه هر كدام از وجوب و امكان و امتناع از لوازم معنا هستند با قطع نظر از خارجیات، بمعنى أن لا معنى من المعانى فى ذاته خارجا عن أحد هذه المعانى هیچ معنایى از معانى فى ذاته نیست كه یكى از این سه تا وجوب و امكان و امتناع خارج باشد، خیلى خوب. حالا چه شد؟

 فإذا وجب لذاته فرد من ماهیة من کلیة کانت جمیع افرادها اگر واجب باشد آن فردى براى آن ماهیت، بواسطه انتساب به ماهیت واجب باشد نه بواسطه علت، یك وقت علت مى‌آید این فرد را واجب مى‌كند، خوب این یك مطلبى است، یك وقتى نه خود نفس ماهیت اقتضاى وجوب مى‌كند، مثل اینكه نفس ماهیت مثلث، اقتضاى چه مى‌كند؟ زوایاى ثلاث را مى‌كند حالا مى‌خواهد وجود خارجى داشته باشد یا نه، خود نفس این ماهیت اقتضاى سه زاویه مى‌كند، خود نفس اربعه اقتضاى زوجیت مى‌كند، اگر فردى واجب باشد بالنسبه به آن ذات پس باید همه افراد هم چه باشند؟ همه افراد واجب باشند، فرض اینست كه رجحانى كه بین افراد نیست ماهیت، ماهیت مشككه نیست، متواتى است.

 (فإذا وجب لذاته وقتى كه واجب باشد بذاته فردى از ماهیت، ماهیت كلیه کانت جمیع أفرادها واجبه لذتها، پس جمیع افراد این ماهیت باید ذاتا واجب باشند و اگر ممتنع باشد همه باید ممتنع باشند، اگر ممكن باشد، ممكن باشد كه خوب در این جا اشكال وارد مى‌شود به همه این موارد سه گانه، (فتقول تلک الافراد المفروضة)، این افراد مفروضه غیر واقعه لم تکن واجبه لذاتها، این افراد مفروضه‌اى كه واقع نیستند ذاتاً كه واجب نیستند

 و إلا لما عدمت، اینها معدوم نبودند، دارد حالا بسط این سه خط اخیر را مى‌دهد

 ولا ممتنعه لذاتها این افراد ممتنع نیستند ذاتاً از نظر وجود

 والامکان هذا الواقع أیضاً ممتنعا، و إلا همین یك واجب الوجودى هم كه داشتیم آن هم نداشتیم آن وقت دیگر نمى‌دانستیم چكار كنیم

 لأنا نتکلم بعد أن نجرم بوجود الواجب لذاته ما تکلم، بعداً صحبت مى‌كنیم كه باید واجب الوجود ذاتى اقلًا داشته باشیم دستمان یك جایى بند باشد.

 ولا ممکنه‌، اینها ممكن الوجود هم نیستند وإلا لکان الواجب لذاته ممکنا لذاته‌، این واجب الوجود بیچاره كه این قدر زحمت كشیده خودش را به واجب الوجود رسانده برگشته چى ممكن الوجودش كردیم ما فلاسفه همه كار از ما بر مى‌آید ما كه نه خیلى.

 (هذا خلف أیضا فبثت أنه لوکان الواجب تعالى ذا ماهیه) اگر واجب تعالى ماهیتى غیر از إنیت و غیر از تعین خودش داشته باشد و غیر از همان حقیقت ذات یك ماهیت دیگرى داشته باشد،

 (لزم كونه غیر واحد من هذه المواد الثلاث) لازم مى‌آید كه غیر از یكى از این مواد ثلاث باشد كه محال است در حالتى كه از این سه تا ما خارج نداریم یا نسبت ذات به خود این نسبت بالوجوب است یا بالامتناع است (یا بالامكان.

 شک و إزاله: و لعلک تقول اگر شما این طور بگوئید كه إنهم صرحوا بأن تشخص العقول من لوازم ماهیتها، اینها گفتند تشخص عقول و تعین عقول در خارج این از لوازم ماهیاتش است یعنى ماهیت عقول اقتضا مى‌كند كه این در خارج باشد، البته اینها اشتباه كردند. اقتضاء مى‌كند نه به نحو على یعنى خود ماهیت جبرئیل علت بشود براى تعین خارجى‌اش، نه، این اقتضا را این به معناى علت گرفتند ولى به معناى علّت نیست، یعنى این ماهیت را شما در نظر بگیرید این ماهیت با تشخص خارجى ملازم است، نه اینكه علت است ماهیت هیچ وقت اقتضا به نحو علیت ندارد، ماهیت كیست تا این كه علت بر یك چیز دیگر بشود.[[3]](#footnote-3)

 بمعنى أن ماهیه کل واحد من الجواهر المفارقه، ماهیت هر كدام از جواهر مفارقه، از عقول از مجردات تقتضى انحصار نوعه فى شخصه، اقتضا مى‌كند كه یك فرد فقط از این نوع باشد

 (فلیکن الواجب ذا ماهیه)، همین طور وقتى كه شما در مجردات این حرف را مى‌زنید دیگر به طریق اولى در واجب این حرف را بزنید (فلیکن الواجب ذا ماهیه) واجب متعال باید یك ماهیتى داشته باشد،

 یقتضى لذاتها اقتضا بكند ذاتاً انحصار در واحد را، وقتى انحصار در واحد شد پس فرض دوم دیگر برایش نمى‌شود كرد تا این بساط را شما درست كنید، (فکیف حکمت بأن الماهیه لا تقتضى شیئاً من مراتب التعین) چگونه شما مى‌فرمائید كه ماهیت اقتضاى هیچ مرتبه از مراتب تعین را ندارد بلكه بالنسبه به مراتب تعین چیست؟ على السوى است، لا اقتضاء است. (فاعلم أن کون تشخص کل جوهر عقلى من لوازم ذاته) این را كه ما مى‌گوئیم تشخص هر جوهرى عقلى تشخص او از لوازم ذاتش است، (لیس معناه أن الماهیه المطلقه تقتضى التعین) معنایش این نیست كه یك ماهیت مطلقه، اقتضاى تعین را بكند، (فقد أشرنا) یعنى علت باشد (فقد أشرنا إلى أن التعین بمعنى ما به التعین فى الأشیاء نفس الوجودها الخاص) اشاره كردیم اینكه تعین به معنا ما به التعین فى الاشیاء آن كه بواسطه آن تعین در اشیاء است، آن چیست؟ آن وجود خاص است، ماهیت لااقتضا، لا بشرط است، وجود است كه مى‌آید ماهیت را در خودش محقق مى‌كند کما عرفت بل اللزوم، حالا پس این كه مى‌گویند یقتضى چیه؟ یقتضى یعنى معنایش معناى موافقت در خارج و مصاحبت، اللزوم قد یراد منه عدم الانفکاک بین شیئین منظور از لزوم این است كه بین دو شى انفكاكى نیست

 (سواء کان مع الاقتضا) حالا مى‌خواهد به نحو علیت باشد یا به نحو غیر علیت باشد،

 (و هوالمراد من قولهم) كه مى‌گویند تعین کل عقل لازم لماهیه التعین هر عقلى لازمه ماهیتش است، یعنى هر عقلى با تعین با هم ملازم هستند در خارج هستند نه اینكه ماهیت خودش اقتضاء تعیین مى‌كند، نه به واسطه جاعل و به واسطه مفیض و به واسطه مبدأ این تعین در خارج تحقق پیدا مى‌كند

 و (أما التعین بمعنى المتعینیه) اما اگر تعیین را شما به معناى مفهوم بگیرید و معناى متعینیه بگیرید، (فهو أمر اعتبارى عقلى) این یك امر اعتبارى عقلى است (لا بأس بکونه من لوازم الماهیه بأى معنى کان)، اشكالى ندارد شما از لوازم ماهیت بگیرید به هر معنایى كه مى‌خواهید این رابگیرید (لأنه لیس أمرا مخصوصا یتعین به الشیء) این یك امر مخصوصى نیست كه شیء خارجى به واسطه تعین پیدا كند، آن تعین در خارج به واسطه وجود است این تعین به واسطه حدود و مفاهیم مراتب وجود است، حالا این بله شما بگویید كه ماهیت اقتضا مى‌كند، یعنى علت است ذهناً براى این مفهوم اشكال ندارد، آنى كه اشكال به وجود مى‌آورد این است كه ماهیت علت براى تعین خودش باشد در خارج این اشكال پیش مى‌آید و آن مى‌گوئیم كه واجب متعال چه اشكال دارد علت باشد ماهیتش براى اینكه فقط یك فرد از این وجود داشته باشد ما مى‌گوئیم ماهیت (من حیث هى لیس إلا هى).

1. سؤال: ذهنى مى‌گويند فرض ذهنى است ديگر.

   جواب: جوابش اين است، اين جوابش است و همين طور. [↑](#footnote-ref-1)
2. سؤال: خوب آن کلى است آن کلى به اين معنا نيست کلى سعى است کلى سعى با کلى آن مرتبه خيلى فرق مى‌کند.

   جواب: نه ببينيد بحث ما در ماهيت است، ماهيت، ماهيت عقل است ماهيت، ماهيت ملک است، ماهيت، ماهيت عقول، عقول مجرده و امثال ذلک.

   آيا ذهن مى‌تواند بر اين افراد کثيره فرض کند يا نه؟

   سؤال: خوب وقتى که جزئى هستند نه فرض، اينست که ما مى‌توانيم جزئى تصور کنيم مى‌توانيم کلى تصور کنيم.

   جواب: نه

   سؤال: براى جزيى هم ما نتوانيم جزيى تصور کنيم مى‌توانيم کلى تصور کنيم.

   جواب: نه براى جزيى هم ما مى‌توانيم افراد غير متناهى تصور کنيم وقتى که

   سؤال: اگر جزيى (به ما هو) تصور کنيم آن ديگر کلى نمى‌شود.

   جواب: ببينيد وقتى که يک ذهن مى‌آيد و اين ماهيت را تصور مى‌کند و او را معّرا مى‌کند از وجود، چه اشکال دارد برايش افراد کثيره فرض کنيم چه اشکال دارد الآن ما براى جبرئيل هزار تا جبرئيل تصور کنيم؟

   جواب: ماهيت را به سه شکل تصور کنيم من حيث هى هى نه کليست و نه جزئيست.

   جواب: ما همين را مى‌گوئيم، ما همين را مى‌گوئيم وقتى که اين طور شد ما اين شخص مى‌خواهد جواب آخوند را بدهد مى‌خواهد بگويد شما آمديد و گفتيد که نه اين ماهيت واجب الوجود اگر قرار باشد کلى بخواهد باشد اين اشکالات سه گانه برايش وارد مى‌شود، اين نسبت اين فرد با اين ماهيت نسبت افراد ذهنيه، يا وجوب است يا امتناع است يا امکان است. خوب حالا ما مى‌گوئيم آقا شما در باب ماهيات مجرده چه مى‌گوييد؟ مگر ماهيات مجرده يک فرد بيش از يک فرد خارجى دارند خوب چه اشکال دارد ما بگوئيم که ماهيت واجب الوجود در عين تجرد تامى که دارد، همان فرد جزيى که دارد، همان فرد، فقط، فقط همان اين محقق نوعيت اين ماهيت باشد، بدون اينکه ما بتوانيم فرض فرد ديگرى براى اين ماهيت و براى اين نوع بکنيم، در مجرد هم همين را مى‌گوئيم.

   الآن عقل اول يک ماهيتى دارد و يک وجودى دارد و وجود، اين ماهيت، منحصر است در يک وجود خاص، عقل دوم همينطور، عقل سوم همينطور، فرض کنيد که عقول مفارقه همينطور، صور مجرده همينطور، ملائکه همينطور، تمام اينها هر کدام ماهيتى دارند که محقق آن ماهيت در خارج، فقط همان مصداق است، يعنى يک ملک ديگر به عين ملک ديگر ما نداريم، درست شد؟ پس بنابراين بله.

   سؤال: اگر محقق بشود باز همان مى‌شود.

   جواب: بله؟

   سؤال: اگر محقق بشود فرض کنيم باز همان مى‌شود.

   جواب: همان مى‌شود يعنى مثل او مى‌خواهد بود.

   سؤال: چون ديگر مى‌خواهم بگوئيم که در آن عالم قابل تحقق ندارد.

   جواب: يعنى فردى ديگر ندارد و ديگرى نخواهد داشت بله ديگر اجماع مثلين هم که ديگر محال است، مثلين با هم باشند. [↑](#footnote-ref-2)
3. سؤال: مثل همان برهان صديقين.

   سؤال: علت اثباتى

   جواب: بله؟ علت اثباتى بله. کشفى و اينها باشد.

   سؤال: اگر باشد مى‌شود همان برهان صديقين.

   جواب: درسته بله همان طور. من لوازم ... [↑](#footnote-ref-3)